

فردوسی، ابومنصور و آرمانهای ملوک الطوائفی پارتی

دکتر حمیدرضا اردستانی رستمی
استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد-واحد دزفول

چکیده

فردوسی در دیباچه شاهنامه، صادقانه و صمیمانه، ابومنصور محمدبن عبدالرزاق؛ حاکم طوس را که پیش از او زیسته، ستوده است. نگارنده بر آن است که دو عامل فرهنگی و سیاسی، سبب ستایش ابومنصور از سوی فردوسی شده است. در بُعد فرهنگی، ابومنصور گردآورنده شاهنامه منشور بوده که در پدیداری شاهنامه فردوسی، عاملی بنیادین است. از سوی دیگر فردوسی، ابومنصور را پهلوان، دهقان نژاد و سپهبد گفته که با توجه به این صفات، می‌توان او را از نژاد اشکانیان دانست؛ چنان که در مقدمه شاهنامه ابومنصور نیز نژاد او به پسر گودرز گشواد که از پارت‌ها بوده‌اند و با خاندان رستم در پیوند، نسبت داده شده است. در شاهنامه، زال از سوی بهمن اسفندیار «دهقان» خوانده می‌شود که این نکته بازگوینده پیوند فردوسی دهقان با ابومنصور و خاندان زال است که همگی آرمان‌های ملوک الطوائفی (= kadag-xwadāyīh) داشته‌اند؛ به این معنی که به عدم تمرکز قدرت و تسامح و تساهل در دین معتقد بودند؛ بنابراین، از آنجا که ابومنصور در پی زنده گردانیدن این رسوم ملوک الطوائفی پدرانش بوده، از سوی فردوسی دهقان نژاد که همچون ابومنصور با شیوه متمرکزانه در قدرت حکومت‌های - غزنویان و خلیفگان عباسی - عصر خویش و سختگیری‌های مذهبی آنان در ستیز بوده، ستایش شده است؛ از این روی می‌توان بر آن بود که دو عامل فرهنگی و سیاسی، این ستایش‌ها را رقم زده است.

کلیدواژه‌ها: فردوسی، ابومنصور، پارت‌ها، ملوک الطوائف، تساهل دینی.

مقدمه

یکی از شخصیت‌های تاریخی که فردوسی در دیباجه شاهنامه، صادقانه و صمیمانه او را ستوده و با صفات برجسته‌ای چون پهلوان، دهقان و سپهبد از او یاد کرده، ابومنصور محمد بن عبدالرزاق است.

ابومنصور همان حاکم طوس و سپهسالار خراسان است که در سال ۳۴۶ یعنی زمانی که فردوسی در هفده سالگی به سر می‌برده است، به دستور او شاهنامه منشور گرد می‌آید که شرح این ماجرا را می‌توان در مقدمه آن کتاب باز خواند، که تنها قطعه بازمانده از آن است:

پس امیر ابومنصور عبدالرزاق مردی بود با فرّ و خویش کام بود و باهنر و بزرگ‌منش بود اندر کامروایی و با دستگاہی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت به گوهر و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلّیل و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید، خوش آمدش؛ از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بُود اندر این جهان، پس دستور خویش ابومنصور المعمری^۱ را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهان‌دیدگان از شهرها بیاورد و چاکر او ابومنصور المعمری به فرمان او نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد چون سیاح پسر خراسانی از هری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نشابور و چون شادان پسر برزین از طوس و هر چهارشان گرد کرد و بنشانند به فراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامه‌هاشان و زندگانی هر یکی و روزگار داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین که اندر جهان، او بود که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود، اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و این را نام، شاهنامه نهادند (قزوینی، ۱۳۶۲: ص ۱۵۱).

فردوسی نیز بدون یادکرد نام ابومنصور به او و چگونگی گردآوری شاهنامه منشور به وسیله او اشاره می‌کند که یادآور همان سخنان در مقدمه شاهنامه منشور است:

یکی نامه بود از گه باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی	از او بهره‌ای نزد هر بخرد
یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد

بژوهنده روزگار نخست	گذشته سخنها همه باز جُست
ز هر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد کاین نامه را گیرد کرد
بپرسیدشان از کیان جهان	و زان نامداران و فرخ مهان
که گیتی به آغاز چون داشتند	که ایدون به ما خوار بگذاشتند
چگونه سرآمد به نیک اختری	برایشان بر آن روز گُند اوری
بگفتند پیشش یکایک مهان	سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید از ایشان سپید سُخن	یکی نامور نامه افگند بُن
چنین یادگاری شد اندر جهان	برو آفرین از کیهان و مهان

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۱/۱۲)

اگر به ظاهر این ابیات نگریسته شود این نکته دریافت خواهد شد که فردوسی، اگر به ستایش ابومنصور پرداخته از آن روی است که او عامل گردآوری شاهنامه منثور بوده که از بنیادترین منابع در سرودن شاهنامه شمرده می‌شده است. با نگاهی دقیق‌تر به ابیات، مشخص می‌شود که فردوسی به جای اشاره به نام ابومنصور، صفات او را مطرح می‌کند که همانا پهلوانی، دهقان‌زادی و سپهبدی است و باید دقت کرد بیان این صفات - به عقیده نگارنده - بیانگر دیدگاه‌ها و اهداف سیاسی فردوسی نیز هست؛ به سخنی دیگر، اگر شاعر طوس به ستایش ابومنصور محمد بن عبدالرزاق پرداخته، افزون بر بینش فرهنگی وی، دیدگاه‌های مشترک این دو تن، که همانا آرمانهای ملوک الطوائفی است، عامل این ستایش شده است؛ به عبارت دیگر، ستودن ابومنصور از سوی فردوسی تنها وجه فرهنگی ندارد، بلکه جهت‌گیریهای سیاسی ابومنصور و شاعر حماسه‌سرای را نیز بیان می‌کند که پس از این بدان پرداخته خواهد شد. نیاز به یادکرد است که پیش از این در پژوهشهای گوناگون به پیوند ابومنصور و فردوسی، اگرچه گذرا اشاره شده است؛ چنانکه در این باره نوشته‌اند: «شاهنامه ابومنصوری ... و نیز شهر طوس در زمان فرمانروایی ابومنصور در تربیت فرهنگی و پرورش بینش ملی فردوسی بی‌تأثیر نبوده است» (خالقی مطلق، ۱۳۹۰ الف: ۱۰۵؛ همو، ۱۳۸۶: ۵۳ تا ۷۳) و نیز پژوهنده‌ای دیگر درباره ابومنصور بانی نظم شاهنامه در مقاله‌ای سخن رانده و به نقش خاندان او در شکل‌گیری حماسه ملی ایران اشاره کرده است (محیط طباطبایی، ۱۳۶۹: ۲۱۲ تا ۲۲۳).

۱. سامانیان و دهقانان (ابومنصور و فردوسی)

چنانکه از تاریخ بر می آید، ابومنصور اگرچه چندین بار از سوی سامانیان سپهسالاری خراسان و والیگری طوس را یافته (خالقی مطلق، ۱۳۹۰: الف: ۱۰۱) در تقابل با حکومت سامانی و سرداران ترک آنان که بعدها حکومت غزنوی را شکل می دهند، قرار داشته است؛ آن چنانکه باسورث می گوید، سامانیان در آغاز رهبران نظامی و اسواران خود را از میان طبقه زمیندار و دهقان برمیگزیدند و آنان برای تأمین سپاه خود، بسیار به دهقانان نیازمند بودند، اما بعدها تلاش کردند که به تقلید از خلیفگان بغداد، سپاهی از غلامان ترک پایه ریزی کنند تا عدم استقلالی را که به واسطه یاری خواستن از دهقانان به وجود آمده بود به این شیوه جبران کنند. این ترکان پیشتر در جوار سرحداث ماوراءالنهر سکنی گزیده بودند و حکام سغد را یاری می کردند که بعدها به سامانیان پیوستند و از میان آنها کسانی چون الپتگین و سبکتگین - پدر محمود غزنوی - برخاست که سرانجام سرکشیدند و به زوال سامانیان کوشیدند؛ بدین ترتیب، تصور آل سامان که می پنداشتند ایجاد سپاه ترک وسیله ای برای موازنه در برابر قدرت دهقانان و زمینداران است، نادرست از آب درآمد (باسورث، ۱۳۸۵: ۳۲؛ یعقوبفسکی، ۱۳۹۰: ۵۹ تا ۶۱).

نکته دیگری که سبب می شد دهقانان نظرگاه خوبی نسبت به سامانیان نداشته باشند، این بود که آل سامان از تجارت کاروانی و بازارگانی داخلی و بازاری حمایت می کردند؛ چرا که از این راه عایدات فراوانی به دست می آوردند؛ بنابراین پیشه وران و بازاریان تکیه گاه اصلی حکومت سامانی شدند. پشتیبانی آل سامان از زندگی شهری و بی توجهی آنان به دهقانان و همین طور استثمار زارعان با گرفتن سالانه عایدی چهل و پنج میلیون درهم و یک سوم از محصولات کشاورزی، ناخشنودی شدید دهقانان و زارعان را موجب شده بود؛ به گونه ای که کشاورزان را در زمان مساعد به ستیز با نظام حاکم و قیام علیه آنان وا می داشت. گفتنی است در نخستین سال حکومت اسماعیل سامانی، بنیانگذار اصلی آن سلسله در بخارا شورشی علیه او از سوی دهقانان رخ داد که سرکوب شد (یعقوبفسکی، ۱۳۹۰: ۶۹ تا ۷۳)؛ بنابراین نکات می توان دریافت که تمام منافع اقتصادی و قدرت سیاسی این گروه دهقانان از سوی سامانیان نادیده گرفته شد و این به ناخشنودی آنان از سامانیان دامن می زد.

بنابر آنچه آمد، می‌توان چنین پنداشت که ابومنصور، زمانی که موبدان را گردآورده و از آنان دربارهٔ کیان گذشته پرسیده و در پی پاسخ این پرسش برآمده که چرا نیک‌اختری ایرانیان به سر آمده به هیچ روی، وضع موجود، مطلوب او نبوده است؛ چرا که او قطعاً از دهقانان ایرانی بوده (خالقی مطلق، ۱۳۹۰ الف: ۱۰۴) و اگرچه در مقاطعی در ساختار قدرت نقش داشته است، اطمینانی که سامانیان به سرداران ترک خود یافتند، دیگر به همچون او بی‌ناداشتند و طبقهٔ اجتماعی او را نادیده می‌گرفتند.

همان گونه که بر همه روشن است فردوسی نیز از همین طبقهٔ دهقانان بوده^۲ و چه بسا همین نظرِ نامساعدِ سامانیان به دهقانان باعث شده است او شاهنامه را به دربار سامانی نبرد؛ زیرا می‌داند، اثری که به «طبقهٔ دهقانان تعلق دارد» (برتلس، ۱۳۹۰: ۱۱۶؛ دبیری، ۱۳۹۱: ۳۰ و ۳۱) احتمالاً از سوی آنان پذیرفتنی نخواهد بود و خود نیز بنابر اجحافی که در حق دهقانان از سوی آل سامان رفته بود و رنجشی که از این روی از آنان دیده بود، انگیزه‌ای برای ستایش یا نیازی به این تقدیم احساس نمی‌کرده است^۳ (زرین‌کوب، ۱۳۸۱: ص ۶۷؛ آیدنلو، ۱۳۹۰: ص ۷۹). از یاد نبریم که نخستین نسخهٔ شاهنامه در همان زمان سامانیان، بین سالهای ۳۷۰ تا ۳۸۴ سروده شده است (صفا، ۱۳۷۱: ۴۷۳/۱) که اگر فردوسی در آن نسخه، آن گونه که سجاد آیدنلو می‌گوید به ستایش سامانیان پرداخته بود به احتمال بسیار باید نشانه‌هایی از آن در دست‌نویسهای موجود شاهنامه یا ترجمهٔ عربی بنداری به جای می‌ماند؛ چرا که پس از پایان یافتن گردآوری نخست شاهنامه، نسخه‌هایی از آن فراهم و پخش شده بوده است (آیدنلو، ۱۳۹۰: ص ۷۸)؛ بنابراین، فردوسی نه تنها شاهنامه را به دربار آل سامان نبرده — چنانکه خود آشکارا بیان می‌کند که پیش از محمود کسی را در خور تقدیم شاهنامه بدو نیافته (فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۷۱/۴) — بلکه هیچ کس از آنان را سزاوار ستایش نیز ندانسته است (همان، ۱۳۷۵: ۵). پس از این نکته می‌توان دریافت که سرایندهٔ حماسهٔ ملی نیز چون ابومنصور، نمی‌توانسته دل به حکومتی بسپارد که به‌رغم تواناییهای طبقهٔ دهقانان، آنان را از ساختار قدرت حذف می‌کنند و کسانی چون البتگین و سبکتگین را بر می‌کشد. فردوسی فرمانروایی پهلونژادانی چون ابومنصور را مطلوب می‌دانسته است که دربارهٔ او نوشته‌اند:

و بسیار نیکوی کرد با رعیت و عدل بگسترد و سیاستی نیکو نهاد و رسمهای خوب آورد و همیشه با اهل علم نشستی و از آن زشتیها که پیش از آن از وی رفته

بود که مردمان رنجها دیده بودند، همه را استمالت کرد ... رسمهای نیکو نهاد و به مظالم بنشست و حکم میان خصمان خود کرد و انصاف رعایا از یکدیگر بستد و ابومنصور مردی پاکیزه بود و رسم‌دان و نیکو‌عشرت و اندرو فعلهای نیکو فراوان بود (گردیزی، ۱۳۸۴: ص ۲۳۴).

اما این مرد دهقان‌نژاد نیکو‌خصال در حکمرانی در زمان عبدالملک بن نوح سامانی در سال ۳۵۰ از حاکمیت بر خراسان کنار زده می‌شود و البتگین به امارت آنجا می‌رسد (مستوفی، ۱۳۸۷: ص ۳۸۱). آیا دور کردن افراد شایسته و ایران‌دوست از قدرت و سپردن آن به دست کسانی چون البتگین و امثال او، می‌توانسته است مطلوب فردوسی دهقان‌نژاد باشد؟ و او را نسبت به سامانیان بدبین نکند؟

۲. پیوندهای فردوسی و ابومنصور

در اینجا درخور است که بیشتر درباره پیوندهای فرهنگی و سیاسی فردوسی و ابومنصور سخن گفته شود. البته اگر از پیوند این دو گفته می‌شود، بدان معنا نیست که آنان معاشرت با هم داشته‌اند؛ چرا که از نظر سنی سنخیتی میان آنها نیست. اگر رفت و شدی بوده، میان فردوسی و امیرک طوسی است که احتمالاً فرزند ابومنصور یا مردی از شاخه دیگر از خاندان عبدالرزاقیان و خویشاوند ابومنصور بوده است (خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۹۰ و ۹۱) که شاعر او را در دیباچه ستوده و در مرگ او به دست «نهنگان مردم‌گشان» دروغ گفته است (فردوسی، ۱۳۸۶: ۱/۱۴).

واقعیت این است، آنچه فردوسی و ابومنصور را کنار هم می‌نهد و باید تشابه فکری این دو را در آن جست - گذشته از مذهب تشیع هردو^۵ که در آن دوره، پیوسته با مبارزات ملی در پیوند بوده است - دهقان بودن و به بیانی دیگر، پهلوان‌نژاد بودن آنهاست؛ همان گونه که فردوسی در توصیف ابومنصور به این دو ویژگی اشاره کرده است: «یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد». این دهقانان^۶ که در فرارود و خراسان می‌زیستند، حتی در دوره ساسانی که تمرکز قدرت در حکومت وجود داشت، حکام محلی، رئیس ده و فرمانروای یک منطقه شمرده می‌شدند که از نظر سیاسی و اجتماعی نقش پراهمیتی داشتند و چنین می‌پسندیدند که در پس از ورود اسلام به ایران و تشکیل سلسله‌های جدید، قدرت محلی سابق خود را همچنان حفظ کنند (کریستن سن، ۱۳۸۵ الف: ۷۹؛ Frye, 1954: 60). تمایل به تداوم و حفظ قدرت محلی یادآور حکومت

پارتها (=اشکانیان) است که ابومنصور و فردوسی چنانکه پس از این خواهد آمد، احتمالاً در پیوند با این قوم بوده‌اند. این ساخت حکومت را، که اشکانیان در حکمرانی داشته‌اند، شیوه ملوک الطوائفی^۷ گفته‌اند که میراث اسکندر در ایران بوده است. در کارنامه اردشیر آمده است که «پس از مرگ اسکندر رومی، ایران شهر دوصدوچهل کدخدا بود» (کارنامه اردشیر بابکان، ۱۳۸۶: ص ۳). در شاهنامه نیز به این نکته اشاره شده که اسکندر قلمرو خود را میان پادشاهان تقسیم کرده است:

یکی عهد بنیشت تا هر یکی فزونی نجوید ز دهر اندکی
بر آن نامداران جوینده کام ملوک طوائف نهادند نام
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۱۸/۶)

اشکانیان نیز در شاهنامه، ملوک طوائف خوانده شده‌اند:

چو بر تختشان شاد بنشانند ملوک طوائف همی خواندند
(همان، ۱۳۸۶: ۶)

ویژگی عمده حکومت ملوک الطوائفی، وجود اختیارات برای حاکم در هر ایالتی است و مردم در آنجا می‌توانند دین دلخواه خود را برگزینند. گرایش به عدم تمرکز قدرت چنان در این شیوه حکومتی است که ایالات به بخشهای کوچکتر تقسیم می‌شوند و پادشاه هر ایالت اگرچه وابسته به دولت مرکزی است، از استقلال محلی بهره‌مند است. از ویژگیهای دیگر حکومت اشکانی، جدایی دین از شاهی است که به این دلیل، آزادی دینی و تساهل و تسامح برای مردم فراهم می‌شده است (کالج، ۱۳۸۸: ص ۷۱؛ دیاکونوف، ۱۳۸۴: ص ۲۱۶؛ بهار، ۱۳۸۴: ص ۷۹؛ گیرشمن، ۱۳۸۶: ص ۳۰۸؛ ویسهوفر، ۱۳۸۶: ص ۱۰۷). گویا آنچه خواسته ابومنصور و فردوسی می‌نماید، برپایی چنین ویژگیهایی در ساحت اجتماع و سیاست است که برتلس از آن به «آرمانهای ملوک الطوائفی» تعبیر می‌کند (برتلس، ۱۳۹۰: ص ۱۱۹) در حالی که حکمرانیها در عصر آنان خلاف این روش است؛ یعنی از سویی تمرکز شدید قدرت هست و حکمرانان برای تقسیم قدرت حاضر نیستند و به همین دلیل دهقانان را از صحنه حکومت کنار می‌نهند و از دیگر سو، دین را به شاهی می‌آمیزند که به تبع آن، سختگیریهای مذهبی اوج می‌گیرد؛ بنا بر این سخنان، می‌توان بر آن بود که حکومتهای آن عصر نمی‌توانسته است دلچسب آن پهلوان نژادان بوده باشد.

در این قسمت از گفتار، نامطلوب نیست اگر به نکته‌ای اشاره شود که پیوند با قوم پارت و در نتیجه، پهلوان‌زادانی چون ابومنصور و فردوسی دارد و آن چگونگی تصویر اسکندر در حماسه ملی است.

۳. اسکندر، حماسه ملی و پارتها

اسکندر تاریخی، پسر فیلیپ، همو که کرونه^۸ را در غلبه بر آتنی‌ها در سال ۳۸۸ پ.م تسخیر کرد در مدت زمان نه چندان طولانی، یونان و سپس پارس را تحت استیلای خویش درآورد و خود را به عنوان جانشین هخامنشیان بر ایرانیان تحمیل کرد (موله، ۱۳۸۶: ص ۱۹؛ فرای، ۱۳۸۶: ص ۲۲۱؛ پیرنیا، ۱۳۸۷: ص ۱۳۷؛ زرین‌کوب، ۱۳۸۷: ص ۱۲۳؛ دینوری، ۱۳۹۰: ص ۵۷). مسلم است برای هیچ کس غلبه قوم بیگانه بر کشورش قابل پذیرش نیست و اسکندر نیز نمی‌توانسته است مورد علاقه ایرانیان باشد. اما در حماسه ملی ایران نگرش نسبت به اسکندر متفاوت از تاریخ است. اسکندر، اگرچه در واقعیتهای تاریخی از سوی ایرانیان لقب ملعون^۹ گرفته (زندبهن یسن، ۱۳۸۵: ص ۴؛ فرنخ دادگی، ۱۳۸۰: ص ۱۴۰؛ ارداویراف‌نامه، ۱۳۸۶: ص ۴۱) در شاهنامه همچون بیگانه‌ای مهاجم تصویر نمی‌شود و نکوهشی که درباره اعراب هست^{۱۰} در مورد او به کار نمی‌رود. برآستی چرا چهره این دشمن ایرانیان در شاهنامه چنین تصویر شده است؟ در پاسخ باید بیان کرد، شاید یکی از عواملی که باعث شده است در حماسه فردوسی، اسکندر نقش چندان بیگانه‌ای نیابد و نکوهشی که درباره اعراب می‌شود، نسبت به او روا ندارند، همین تأثیرپذیری اشکانیان از اسکندر و جانشینان او است. ظاهراً در دوره اشکانی با نوعی یونان‌دوستی^{۱۱} روبه‌رو هستیم به طوری که از زمان مهرداد اول به بعد، پادشاهان بر سکه‌های خود، عبارت «یونان‌دوست»^{۱۲} را نقش می‌کردند. سرزمین ایران که به وسیله پارتها از دست یونانیان آزاد شد از فرهنگ یونانی بسیار تأثیر پذیرفته بود. پارتیان که در ایران به قدرت رسیدند در ایران تشکیلاتی منظم و شهرهایی زیبا دیدند که به نیکی اداره می‌شد. آنان ارزش تمدن یونانی را درک کردند و بر هم زدن این نظم نوین و بازگشت به دوره پیش از اسکندر را برخلاف منافع خود و ایران می‌دیدند. این قوم با پذیرش تمدن و فرهنگ یونانی، کشور را از واژگونی تحولات شدید و مخرب برکنار داشتند و درحالی که آن را به سوی تکامل تدریجی می‌بردند به مرور زمان، عناصر خارجی نامطلوب را از فرهنگ

ایرانی زدودند و در نتیجه، فرهنگ ملی را که بازتاب عالی آن در تمدن ساسانی مشهود است، پدیدار کردند (گیرشمن، ۱۳۸۶: ص ۳۰۱ و ۳۰۲؛ مؤذن جامی، ۱۳۸۸: ص ۲۱۵ تا ۲۳۱). در شاهنامه، اسکندر برادر دارا و فرزند داراب انگاشته، و به گونه‌ای او از نژاد ایرانی تلقی شده است. داراب فرزند همای چهارزاد با دختر فیلقوس رومی ازدواج می‌کند. شبی بوی بد دهان دختر، که ناهید نام دارد، موجب آزار داراب می‌شود. او پزشکان را می‌طلبد و با یاری آنان، ناهید درمان می‌شود ولیکن داراب که از او دل چرکین شده است او را به روم می‌فرستد غافل از اینکه او به پسری که پس از این اسکندر نام می‌گیرد باردار است. پس از این رویداد داراب زنی دیگر می‌ستاند و از آن زن پسری متولد می‌شود که نام او را دارا می‌نهند. بعدها اسکندر به ایران هجوم می‌آورد و آن را تسخیر می‌کند و خود را شاه ایران می‌خواند^{۱۳} (فردوسی، ۱۳۸۶: ص ۵۲۳/۵ تا ۵۵۸). اسکندر پس از زخم خوردن دارا به دست وزیرانش، چنین سخنی بر زبان می‌آورد که نه تنها اسکندر را متخاصم و دشمن ایران معرفی نمی‌کند، بلکه او را کاملاً ایرانی جلوه می‌دهد:

ز یک شاخ و یک بیخ و پیراهنیم به بیشی چرا تخمه را برکنیم
(همان، ۵۵۶/۵)

او پس از اینکه بر ایران چیره می‌شود، ایرانیان را نوید می‌دهد که ایران، همان ایرانِ پیشین است:

همان است ایران که بود از نخست بباشید شادان دل و تندرست
(همان، ۵۶۱/۵)

پس از این، همه پهلوانان ایرانی، حکومت اسکندر را می‌پذیرند و درباره حکومت او گفته می‌شود:

همه روی گیتی پر از داد شد به هر جای ویرانی آباد شد
(همان، ۱۰/۶)

باری، اشکانیان که از فرهنگ یونانی تأثیر پذیرفتند، آن گونه که از منابع تاریخی بر می‌آید در حکمرانی خود دوستی با همسایگان پیشه کردند و در این شاهنشاهی در کنار اقوام ایرانی، قومهای غیرایرانی نیز زیستند که با وجود تفاوت‌های دینی و اعتقادی، همگی از آرامش بهره‌مند بودند. در دوره اشکانی تقریباً سخن از جنگ و جدالهای دینی نیست؛ چرا که دین واحد دولتی وجود ندارد که همه را به اطاعت از آن مجبور سازند؛

بلکه آنان به ادیان خارجی به نظر احترام می‌نگریستند. شاید همین ویژگیها موجب شده آن چنانکه در بندهش آمده است سلسله اشکانی به «شاهی پرهیزگاران»^{۱۴} نامبردار شود (Bundahiš, 2005: 414؛ فرنېغ دادگی، ۱۳۸۰: ص ۱۵۶؛ کریمان، ۱۳۷۵: ص ۴۴). ویژگیهای این چنینی سبب شد که ساسانیان و موبدان متعصب زردشتی، دیدگاه بدی نسبت به اشکانیان بیابند؛ بنابراین آنان به زودن تاریخ اشکانیان دست یازیدند، ولی مردمانی که یاد و خاطره حکومت پارتها را به دلیل تساهل و تسامح در دین و عدم تمامیت‌خواهی و تمرکز قدرت در ذهن و دل داشتند بر آن شدند که برخلاف تلاش حکمرانان ساسانی و موبدان زردشتی برای از بین بردن بزرگیهای اشکانیان، آنان را در ذهن بسپارند که این گفتارها و نوشتارها، سرانجام «از بقایای سنت حماسی ایشان سر برکشید» (ویسهوفر، ۱۳۸۶: ص ۱۷۴؛ بهار، ۱۳۸۵: ص ۱۵۴؛ همو، ۱۳۸۴: ص ۲۲۷) و همان مردمان که فرهنگ یونان و اسکندر را بی‌تأثیر بر اشکانیان نمی‌دانستند به گونه‌ای چهره نسبتاً نیکویی از اسکندر در حماسه ملی به جا گذاشتند. این نکته نیز افزودنی است که در شاهنامه به گونه‌ای همراهی اشکانیان و اسکندر در داستان خسرو پرویز و جدال او با بهرام چوبینه ترسیم شده است. در این داستان، آن گاه که بهرام خود را از اشکانیان معرفی می‌کند و خطاب به خسرو می‌گوید: «بزرگی مر اشکانیان را سزاست» (فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۶/۸)، خسرو بدو پاسخ می‌دهد که شما همان کسانی هستید که با اسکندر متحد شدید و تخت کیان را تصرف کردید:

همه رازیان از بُنه خود کی‌اند؟ دو روی‌اند واز مردمی بر چی‌اند
نخست از ری آمد سپاه اندکی که شد با سپاه سکندر یکی
میان‌ها بیستند با رومیان گرفتند ناگاه تخت کیان^{۱۵}
(همان، ۲۶/۸)

با وجود این سخنان خسرو در شاهنامه به اینکه مردم ایران، بهرام، یعنی نماد اشکانیان را دوست دارند، اشاره شده است؛ آن گاه که فرزندگان به خاقان چین درباره بهرام چوبین مشاوره می‌دهند، این نکته را به او خاطرنشان می‌کنند که: «به ایران بسی دوستدارش بُود» (فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۸۹/۸) و همین طور، وقتی سوفرای که او هم از پارتهاست (کریستن سن، ۱۳۸۷: ص ۴۲؛ برتلس، ۱۳۹۰: ص ۱۱۱) به دستور قباد و تحریک موبدان کشته می‌شود، همه مردم ایران بر آنان می‌شورند و قباد را به زندان می‌افکنند:

چن آگاهی آمد به ایرانیان که آن پیلتن را سر آمد زمان

خروشی بر آمد از ایران به درد زن و مرد و کودک همی مویه کرد
همی گفت هرکس که تخت قباد اگر سوفا شد، به ایران مباد...
به آهن بستند پای قباد ز فر و نژادش نکردند یاد
(همان، ۶۱/۷)

۴. ابومنصور و پیوند او با پارتها

اما چه پیوندی میان ابومنصور و پارتهاست و چرا باید او را از نژاد اشکانیان دانست؟ آیا می‌توان صرفاً به این دلیل که ابومنصور محمد بن عبدالرزاق در پی حفظ قدرت محلی خود بوده است و در این زمینه با نوع حکومت اشکانیان تشابهاتی دارد، او را از جمله پارتها بپنداریم؟ در پاسخ نیاز به یادکرد دوباره است که فردوسی، ابومنصور را پهلوان گفته است. پهلوانی یا پهلوی منسوب به پهلو است که از واژه پَرثَوَه^{۱۶} در فارسی باستان گرفته شده و آن سرزمین پارتها بوده که خراسان و مازندران را دربرمی‌گرفته است و اصلاً خود واژه به معنای پارتی، پهلوی و اهل پارت است (Kent, 1953: 196; Bartholomae, 1961: 869). در فارسی میانه نیز pahlawānīg

دربردارنده معنی پارتی است (Durkin, 2004: 274; Boyce, 1975: 70). در شاهنامه در مورد شخصیهایی چون بهرام چوبینه و سوفرای نیز که از اشکانیان^{۱۷} بوده‌اند، دیده می‌شود که نام آنان با لقب و صفت پهلوانی همراه می‌شود؛ چنانکه صفت پهلوان برای سوفرای در چند مرتبه تکرار می‌شود:

همی راند کار جهان سوفرای قباد اندر ایران تبید کدخدای
همه کار او پهلوان راندی کسی را بر شاه نشاندی
(فردوسی، ۵۳/۷: ۱۳۸۶)

سوفرای در جای دیگر از شاهنامه نیز پهلوان خوانده شده است:

چو برخواند آن نامه را پهلوان بپژمرد و شد کند و تیره روان
(همان، ۵۸/۷)

درباره بهرام نیز این نکته بیان می‌شود که او نژاد از پهلوانان دارد:

جهانجوی چوبینه دارد لقب هم از پهلوانانش باشد نسب
(همان، ۴۹۷/۷)

بهرام در دیگر جای، خود را «پهلوانی سرشت» می‌خواند:

دلیران که دیدند خشت مرا همان پهلوانی سرشت مرا
مرا برگزیدند بر خسروان به خاک افکنم نام نوشین روان
(همان، ۱۴۷/۸)

در شاهنامه بر روی درفشِ بهرامِ چوبینه، ازدها نقش شده است. این نقش ازدها از آنجا برخاسته که پارتها پرچمی به شکل ازدها داشتند (حصوری، ۱۳۸۸: ص ۶۶) و بهرام نیز که نژاد بدانها می‌رساند از چنین درفشی برخوردارست:

درفشی کجا پیکرش ازدهاست که چوبینه بر نهروان کرد راست
(همان، ۴۹/۸)

در جای دیگر:

هم آن‌گه یکی ازدها فش درفش پدید آمد و گشت گیتی بنفش
(همان، ۴۵/۸)

این نقش بر روی درفشِ بهرام، همان تصویری است که بر درفشِ رستم نیز دیده می‌شود:

درفشش چو آن دلاور پدر که کس را نبودی ز رستم گذر
سری هفت همچون سر ازدها^{۱۸} تو گفتی ز بند آمده ستی رها
(همان، ۲۲/۳)

و یا این بیت در توصیف رستم:

وز آن رستمی ازدها فش درفش شده روی خورشید تابان بنفش
(همان، ۳۹۰/۳)

بنابر آنچه بیان شد، می‌توان همسانی خاندانِ بهرامِ چوبینه و رستم را دریافت و به این نکته تأکید کرد که همانندی درفش این دو، نشانی از توتّم خانوادگی آنهاست و بنیان آنان را که همان خاندان پارتی است، نشان می‌دهد. این سخن نیز افزودنی است که بهرامِ چوبینه در هنگام آوردن نمونه از دلاوریهای پیشینِ ایرانیان و اینکه چرا نباید تعداد سپاه از دوازده هزار نفر افزونتر باشد در گام نخست به رستم و سپس به گودرز همان گودرزی که او را گودرز یکم اشکانی پنداشته‌اند (کویاجی، ۱۳۸۸: ص ۱۸۶)، اشاره می‌کند که می‌تواند نشانگر پیوندِ نژادی آنها باشد:

...گزین کرد رستم ده و دو هزار ز شایسته مردانِ گرد و سوار...

همان نیز گودرز کشوادگان سرِ نامداران و آزادگان
به کین سیاوش ده و دو هزار بیاورد برگستوان و ر سوار
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۷/۵۰۴)

گردیه، خواهر بهرام نیز در هنگام قانع کردن بهرام برای دوری گزیدن او از جنگ با خسرو و جستن تخت شاهی در مثالهایی که از گذشتگان در یاری کردن پادشاهان پیشین می آورد، کارهای کسانی چون رستم، گودرز، سوفرا را یاد می کند که در پیوند با پارتها بوده اند. گردیه از بهرام می خواهد که کارگردِ نیاگانِ پارتی خود را به باد ندهد:

...چو گودرز و چون رستم پهلوان بکردند رنجه بر این بر روان...
مده کارکردِ نیاگان به باد! مبادا که پندِ من آیدت یاد
(همان، ۶۰۲/۷، ۶۰۴)

که این سخنان، پیوند بهرام را با رستم و گودرز پارتی آشکار، و این نکته را اثبات می کند که ابومنصور نیز پهلوانی سرشت بوده است و نژاد او به رستم و گودرز کشوادگان می رسد چنانکه درباره او در شاهنامه ابومنصوری نوشته اند: «محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ بن ماسه... بیژن پسر گودرز، پسر کشواد» (قزوینی، ۱۳۶۲: ص ۱۷۲ و ۱۷۳). این نکته را نیز از یاد نبریم که فردوسی در چند بیت، بعد از بیت یادشده که ابومنصور را پهلوان دهقان نژاد خوانده است، از او به عنوان «سپهد» یاد می کند که این واژه نیز بیانگر نژاد پارتی ابومنصور است؛ چرا که سپهبدان در کنار دیگر خاندانهای چون کارن، سورن، مهران، اسپندیاد، زیک و گیو، تبار اشکانی را تشکیل می دادند (Frye, 1993: 214). در مقدمه شاهنامه منشور نیز به اینکه ابومنصور «از تخم اسپهبدان ایران» بوده، اشاره شده است (قزوینی، ۱۳۶۲: ص ۱۶۴).

۵. فردوسی و پیوند او با پارتها

اما یادکرد دوباره این نکته بایسته است که فردوسی خود از طبقه دهقانان بوده و با این نژادگان پارتی در پیوند است. در شاهنامه، آن گاه که بهمن از سوی اسفندیار به عنوان پیامبر نزد رستم گسیل می شود در راه با زال برخورد می کند و چون می خواهد نشان رستم را از او بجوید، مرد دهقان نژاد خطابش می کند (فردوسی، ۱۳۸۶: ۵/۳۱۷) که لابد

ویژگیهای ظاهری این گروه، سبب تمایز آنان از دیگران می‌شده است. دهقان‌نژاد بودن زال، پیوند او با ابومنصور را که او هم پهلوان دهقان‌نژاد - از سوی فردوسی - خوانده شده است، به اثبات می‌رساند. همین دهقان‌زادگی است که سبب پیوند و شیفتگی بیشتر فردوسی به خاندان زال در شاهنامه و ابومنصور شده است. از همین روی است که رستم، پهلوان واقعی حماسه ملی ایران شده درحالی که به عقیده نولدکه «پهلوان حقیقی و عمده ایرانیان اسپنددات (=اسفندیار) بوده است»^{۱۹} (نولدکه، ۱۳۸۴: ص ۳۱). باری، این دهقان‌زادگان پهلوان‌نژاد (=ابومنصور محمدبن عبدالرزاق و ابوالقاسم فردوسی) در پی آن بودند که شیوه زندگی و راه و رسم حکومتی پدران خود را که تا اندازه بسیاری به وسیله حکومت ساسانی و پس از آنها به دست غزنویان و عباسیان از میان رفته بود، زنده سازند. آنان به دنبال حکومتی بودند که حاکم، پیونددهنده دین و تاج نباشد تا تمامیت‌خواهی و تمرکز در قدرت و عدم تساهل و تسامح دینی و فکری از ایران محو گردد و از همه مهمتر، پادشاه که خود از جوهر آدمیان است به خود رنگ تقدس نپاشد؛ همان گونه که در حکومت پارتها تا اندازه‌ای این شیوه‌های حکومتی اقامه می‌شده است.^{۲۰} از همین روی، این دهقان‌نژادان پهلوان، زمینه پدیداری حماسه ملی ایران را فراهم آوردند تا با مبارزه‌ای فرهنگی به آرمان خود جامعه عمل پوشند. ابومنصور «دستور خویش ابومنصور المَعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزاندان و جهان دیدگان از شهرها بیاورد» (قزوینی، ۱۳۶۲: ص ۱۶۴). او خداوندان کتابها را آورد و حماسه ملی ایران به شکل منشور به دست دهقانان و به همت اولیه ابومنصور فراهم شد.^{۲۱} و چند سالی پس از آن، دهقان‌زاده‌ای پهلوان آن را به نظم کشید و بزرگترین اثر ادب فارسی را آفرید. اگر فردوسی، ابومنصور را ستود از آن روی بود که از یک سوی، زمینه‌ساز پدیداری شاهنامه شد و از سوی دیگر، می‌دانست که ابومنصور در پی زنده کردن شیوه زندگی و حکومتی پدران پارتی خود بوده و مطمئناً چنان به داد حکمرانی کرده که گردیزی - که پس از ابومنصور در قرن پنجم هجری می‌زیسته - زبان به ستایش او گشوده است (گردیزی، ۱۳۸۴: ص ۲۳۴)؛ بنابراین، فردوسی از دو جهت ستایشگر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق بوده است: جنبه فرهنگی و سیاسی. این نکته را نیز از یاد نبریم - بنابر آنچه گذشت - فردوسی به عنوان دهقان، نه می‌توانسته است با

حکومت سامانی و نه با زمامداری غزنوی^{۲۲} در دوره اسلامی و نه با فرمانروایی ساسانی در ایران باستان الفتی داشته باشد.^{۲۳}

نتیجه‌گیری

چنانکه گذشت یکی از شخصیت‌های تاریخی که فردوسی در دیباجه شاهنامه، صادقانه ستایش نموده و با صفات برجسته‌ای چون دهقان، پهلوان و سپهبد از او یاد کرده، ابومنصور محمدبن عبدالرزاق است. فردوسی در ستایش وی، اهداف فرهنگی و سیاسی خود را پی جوی بوده است. در بُعد فرهنگی، ابومنصور گردآورنده شاهنامه منثور بوده؛ همان منبعی که از منابع مهم فردوسی در سرودن شاهنامه شمرده می‌شود؛ بنابراین از آنجا که ابومنصور در پدیداری حماسه ملی ایرانیان نقش بسزایی داشته، مورد ستایش فردوسی قرار گرفته بوده است. اما در بُعد سیاسی، مطابق با سخن فردوسی، ابومنصور، پهلوان، دهقان‌نژاد و سپهبد است که با توجه به این صفات، باید وی را از نژاد اشکانیان دانست. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری نیز نژاد او به پسر گودرز کشواد اشکانی رسانده شده است که با خاندان رستم در پیوند بوده‌اند. در شاهنامه می‌بینیم که زال از سوی بهمن اسفندیار «دهقان» خوانده شده و این نکته بازگوینده پیوند فردوسی دهقان با ابومنصور است که هر دو آرمان ملوک الطوائفی داشتند؛ به این معنی که همچون پارتها به عدم تمرکز در قدرت و تسامح و تساهل در دین معتقد بودند. اگر در شاهنامه پهلوان راستین ایرانیان، یعنی اسفندیار به کناری نهاده شده و رستم، پهلوان حماسه ملی شده، دلیل آن، همین آرمانهای کدگ خوتایی بوده است که در ستیز با حکومت‌هایی چون سامانیان و غزنویان - که درصدد از میان بردن قدرت دهقانان بوده‌اند؛ آن چنانکه از متنی چون زین‌الاکبار بر می‌آید، ابومنصور رفتاری منصفانه در حکمرانی خود با مردمان داشته و در پی حفظ و تداوم قدرت محلی / دهقانی خود بوده است - چنانکه در داستان رستم و اسفندیار می‌بینیم که رستم درصدد حفظ حکومت محلی خویش است - که این خلق می‌توانسته است برخاسته از نژاد پارتی او بوده باشد. از همین روی است که فردوسی دهقان‌نژاد نیز که همچون ابومنصور با شیوه متمرکزانه در قدرت حکومت‌های عصر خویش در ستیز است، زبان به ستایش او گشوده است؛ بدین ترتیب،

می‌توان بر آن بود که دو عامل فرهنگی و سیاسی سبب ستایش ابومنصور محمدبن عبدالرزاق از سوی فردوسی شده است.

پی‌نوشت

۱. درباره او بنگرید به: (خالقی مطلق، ۱۳۹۰ ب: ۱۰۷ و ۱۰۸؛ محیط طباطبایی، ۱۳۹۰: ۴۶۲).
۲. درباره دهقان بودن فردوسی بنگرید به: (نظامی عروضی، ۱۳۷۵: ۷۵؛ صفا، ۱۳۷۱: ۱/۴۶۲؛ دوستخواه، ۱۳۸۴: ۲۰؛ حمیدیان، ۱۳۸۷: ۹۸؛ قریب، ۱۳۶۹: ۷۲؛ رستگار فسایی، ۱۳۸۱: ۲۷ و ۲۸؛ خالقی مطلق، ۱۳۸۵: ۲۰؛ همو، ۱۳۹۰ ج: ۱۴۵).
۳. سجاد آیدنلو، دلایل احتمالی دیگری را نیز برای عدم ستایش سامانیان از سوی فردوسی و نبرد شاهنامه به دربار آنان برشمرده و بیان کرده که اوضاع آل سامان از سالهای ۳۶۵ یا ۳۶۶ یعنی حدود همان سالهایی که فردوسی شاهنامه‌سرایی را آغاز کرده است، بسیار پریشان، و از اقتدار پیشین این خاندان کاسته می‌شود و این فروکاستن قدرت، جدالهای داخلی را فراهم می‌آورد که روشن است به عدم اطمینان فردوسی به آل سامان و عدم ستایش آنان از طرف شاعر منجر می‌شده است و دیگر اینکه خود سامانیان نیز به دلیل گرفتاریهای سیاسی و لرزیدن پایه‌های حکومتشان، دیگر چون گذشته به شاعرانی یا کسانی چون فردوسی که به دور از مرکز حکومت آنان قرار داشتند، توجهی نمی‌کردند و فردوسی هم انگیزه‌ای برای ستایش آنان نداشته است (آیدنلو، ۱۳۹۰: ص ۷۹).
۴. پس از فردوسی، ناصر خسرو آشکارا به نکوهش ترکان متصرف‌کننده خاک خراسان پرداخته و چنین سروده است: خاک خراسان چو بود جای ادب/ معدن دیوان ناکس اکنون شد/ حکمت را خانه بود بلخ و کنون/ خانه‌ش ویران و بخت وارون شد/ ملک سلیمان اگر خراسان بود/ چون که کنون ملک دیو ملعون شد؟/ خانه قارون نحس را به جهان/ خاک خراسان مثال و قانون شد/ بنده ایشان بُدند ترکان، پس/ حال گه ایدون و گاه ایدون شد (ناصر خسرو، ۱۳۷۸: ص ۷۹).
۵. چنانکه می‌دانیم و آشکار است، فردوسی شیعه بوده است و آن چنانکه از کتاب عیون الاخبار الرضا بر می‌آید، ابومنصور نیز به مذهب تشیع بوده است؛ محمدبن علی بابویه قمی از پیوند و مکاتبه، میان ابومنصور با ابی جعفر عتبی که از شیعیان و معتقدان به امام رضا بوده، سخن گفته است (بابویه قمی، ۱۳۶۳: ۲/۲۸۵).

6. Dahigānān
7. Kadag-xwadāyīh
8. Cheronee
9. Gizistag

۱۰. در شاهنامه می‌بینیم ویژگی‌هایی چون بدن‌زادی، بی‌دانشی، بی‌شرمی به تازیان نسبت داده می‌شود و آنها زاغ پیسه، مارخوار و اهریمن چهرگان خوانده می‌شوند؛ بنگرید: (فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۳/۸؛ ۴۴۰؛ ۴۴۳).

11. Hellenisme 12. Phil-Hellenes

۱۳. برخی محققان معتقدند که این نسب‌سازیها از سوی جانشینان اسکندر و پس از مرگ او رواج یافته و کارکردی دو سویه داشته است؛ به این معنی که هم فاتحان و هم ملت مغلوب، از این افسانه‌پراکنی سود می‌برده‌اند؛ قوم مغلوب از این راه فاتح را خودی می‌نموده و فاتح هم راحت‌تر می‌توانسته بر ملت مغلوب حکم راند (مؤذن جامی، ۱۳۸۸: ص ۱۸۱). درباره اسکندر و چهره او در متون بنگرید به: (بلعمی، ۱۳۸۵: ۴۸۷-۵۰۵؛ دینوری، ۱۳۹۰: ۵۴-۶۴؛ ابن بلخی، ۱۳۸۵: ۱۶؛ یعقوبی، ۱۳۸۷: ۱/۱۷۴).

14. ahlaw-xwadāyīh

۱۵. بایسته بیان است که تا همین روزگار ما، گروهی تلقی بیگانه از اشکانیان داشته، و از آنها در کنار یونانیان نام برده‌اند؛ چنانکه صادق هدایت در داستانی از زبان شخصیت داستان می‌نویسد: «نه، نژاد ایرانی نمی‌میرد. ما همانی هستیم که سالیان دراز زیر تاخت و تاز یونانیان و اشکانیان بودیم...» (هدایت، ۲۵۳۶: ص ۲۱).

16. parθava

۱۷. بهرام چوبین در معرفی خود می‌گوید: من از تخمه نامور آرشم/ چو جنگ آورم آتش سرکشم (فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۹/۸). در شاهنامه می‌بینیم که فردوسی، اشکانیان را فرزند آرشم می‌خواند: «بزرگان که از تخم آرشم بُدند...» (همان، ۱۳۸۶: ۱۳۸). همین طور اردوان اشکانی و فرزندانش تخمه آرشی گفته می‌شوند (همان، ۱۳۸۶: ۱۶۴). بهرام چوبین در جدال با خسرو پرویز، آشکارا خود را اشکانی می‌خواند که بزرگی شایسته آنان است: بزرگی مر اشکانیان را سزاست/ اگر بشنود مردِ داننده راست (همان، ۲۶/۸). بهرام چوبین تاریخی از استان ارزنه (=Arzane) واقع در ارمنستان و برخاسته از خاندانِ مهران (=mihhrān) یکی از هفت خاندان برجسته نجبای پارتی بوده است. بنگرید: (کریستن سن، ۱۳۸۵: ۵۲). سوفرا نیز از خاندانِ کارن (=qārēn)؛ یکی از همان هفت خاندانِ پارتی است (همو، ۱۳۸۷: ص ۴۲؛ برتلس، ۱۳۹۰: ص ۱۱۱).

۱۸. ظاهراً اژدهای تصویر شده بر درفشِ رستم، یادمانی از جد مادری رستم، ضحاک است. رستم در معرفی خود به اسفندیار، خود را از سویِ مادر چنین توصیف می‌کند: همان مادرم دخت مهرباب بود/ بدو کشور هند شاداب بود/ که ضحاک بودیش پنجم پدر/ ز شاهانِ گیتی برآورده سر (فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۴۷/۵). در خور یادآوری است که ضحاک در شاهنامه، گاه اژدها خوانده شده است: بدان محضر اژدها ناگزیر/ گواهی نبشتند برنا و پیر (همان، ۶۷/۱: ۷۶).

۱۹. جلال خالقی مطلق نیز در مقاله‌ای، آنجا که از حافظان روایات حماسی سخن می‌گوید از خانواده‌های بزرگ و قدیمی پارتی و دهقانان نام می‌برد و پارتها را جزو همان طبقه دهقانان می‌شمارد (خالقی مطلق، ۱۳۸۸: ص ۴۲).
۲۰. در حکومت اشکانی می‌بینیم که «مهرداد دوم، شاه پارت به علت خشونت و بی‌رحمی پس از جنگ ارمنستان توسط مجلس مهستان از پادشاهی برکنار شد و برادرش ارد جای او را گرفت». درباره این گونه تحولات در سلطنت - تحولی از سلطنت موروثی به انتخابی - بنگرید: (ویسهوفر، ۱۳۸۶: ص ۱۸۰).
۲۱. در شاهنامه، بسیاری از داستانها از زبان دهقانی بیان می‌شود که باید آنان را راویان حماسه ملی ایران نامید؛ برای نمونه، داستان خسرو با شیرین از زبان دهقانی پیر نقل شده است (فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۶۰/۸؛ ۳۳۵/۷). البته باید توجه کرد که در شاهنامه گاه «دهقان» مطلقاً به معنی «ایرانی‌نژاد» به کار رفته است؛ مثلاً در این بیت: دو دهقان، دو تازی ز تخم کیان/ که بستند بردیگانی میان (همان، ۳۶۷/۶).
۲۲. درباره فردوسی، شاهنامه و محمود غزنوی بنگرید به: (تاریخ سیستان، ۱۳۸۷: ۵۳ و ۵۴؛ مستوفی، ۱۳۸۷: ۳۵۰ و ۳۵۱؛ نظامی، ۱۳۷۶: ۶۲۸/۱؛ عطار، ۱۳۸۵: ۳۶۷؛ ریاحی، ۱۳۸۲: ۱۵۱ و ۱۵۲؛ صفا، ۱۳۷۱: ۴۷۷/۱ تا ۴۸۴؛ امیدسالار، ۱۳۸۱: ۲۴۳ تا ۲۶۹؛ دوستخواه، ۱۳۸۴: ۳۷ تا ۴۵؛ محیط طباطبایی، ۱۳۶۹: ۱۳۱ تا ۱۴۲؛ شاپور شهبازی، ۱۳۹۰: ۱۰۸ تا ۱۳۳؛ برتلس، ۱۳۹۰: ۱۱۴ تا ۱۱۶؛ رستگار فسایی، ۱۳۸۴: ۵۸).
۲۳. در این باره بنگرید: (اردستانی رستمی، ۱۳۹۰: الف: ۱۷۹ تا ۲۱۴؛ همو، ۱۳۹۰: ب: ۲۷ تا ۴۸؛ برتلس، ۱۳۹۰: ۸۱ تا ۹۲).

منابع

- آیدنلو، سجاد؛ *دفتر خسروان*؛ تهران: سخن، ۱۳۹۰.
- ابن بلخی؛ *فارس‌نامه*؛ تصحیح گای لیسترانج و رینولد نیکلسون؛ تهران: اساطیر، ۱۳۸۵.
- ارداویراف‌نامه*؛ به کوشش فیلیپ زینیو؛ ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار؛ تهران: معین و انجمن ایران‌شناسی فرانسه، ۱۳۸۶.
- اردستانی رستمی، حمیدرضا؛ «در این کهنه محراب»؛ فردوسی و نقد سیاست‌های ساسانی و غزنوی در سایه چرخش شخصیت گشتاسب در شاهنامه، پژوهش‌نامه فرهنگ و ادب؛ دانشگاه آزاد اسلامی واحد رودهن، ش ۱۱ (۱۳۹۰: الف)، س ۷، ص ۱۷۹ تا ۲۱۴.

فردوسی، ابومنصور و آرمانهای ملوک الطوائفی پارتی

«بنیادی ترین علل زوال ساسانیان با تکیه بر شاهنامه»، زبان و ادب فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد فسا؛ س دوم، ش دوم (۱۳۹۰ ب)، ص ۲۷ تا ۴۸.
امیدسالار، محمود؛ *جستارهای شاهنامه‌شناسی و مباحث ادبی*؛ تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۱.

بابویه قمی، محمدبن علی بن الحسین؛ *عیون الاخبارالرضا*؛ تصحیح سیدمهدی حسینی لاجوردی؛ قم: رضا مشهدی، ۱۳۶۳.

باسورث، کلیفورد ادموند؛ *تاریخ غزنویان*؛ ترجمه حسن انوشه؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۵.
برتلز، یوگنی ادواردویچ؛ «فردوسی و خلاقیت او»؛ فردوسی از نگاه خاورشناسان روسیه؛ ترجمه نازلی اصغرزاده؛ تهران: شباهنگ، ۱۳۹۰؛ ص ۹۹ تا ۱۲۰.
بلعمی، ابوعلی محمدبن محمد؛ *تاریخ بلعمی*؛ تصحیح محمدتقی بهار؛ به کوشش محمدپروین گنابادی؛ تهران: زوآر، ۱۳۸۵.

بهار، مهرداد؛ *از اسطوره تا تاریخ*؛ تهران: چشمه، ۱۳۸۴.

«جستاری در فرهنگ ایران»؛ تهران: اسطوره، ۱۳۸۵.

پیرنیا، حسن و عباس اقبال آشتیانی؛ *تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه*؛ تهران: باران اندیشه، ۱۳۸۷.

تاریخ سیستان؛ تصحیح محمدتقی بهار؛ تهران: معین، ۱۳۸۷.

حصوری، علی؛ *سرنوشت یک شمن، از ضحاک به اودن*؛ تهران: چشمه، ۱۳۸۸.

حمیدیان، سعید؛ *درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی*؛ تهران: ناهید، ۱۳۸۷.

خالقی مطلق، جلال؛ «ابومنصور محمدبن عبدالرزاق»، فردوسی و شاهنامه‌سرایی؛ تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۰ الف؛ ص ۱۰۱ تا ۱۰۶.

«ابومنصور مَعمری»، فردوسی و شاهنامه‌سرایی؛ تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۰ ب؛ ص ۱۰۷ و ۱۰۸.

«فردوسی»، فردوسی و شاهنامه‌سرایی؛ تهران: فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۹۰ ج؛ ص ۱۲۴ تا ۱۵۵.

«گل‌رنج‌های کهن»؛ تهران: ثالث، ۱۳۸۸.

«نگاهی تازه به زندگینامه فردوسی»، نامه ایران باستان؛ س ششم؛ ش اول و دوم (۱۳۸۵)، ص ۳ تا ۲۵.

- _____؛ *سخنهای دیرینه*؛ به کوشش علی دهباشی؛ تهران: افکار، ۱۳۸۶.
- دبیری، غزال؛ «شاهنامه متعلق به روزگار سامانیان است یا غزنویان؟»، *شاهنامه و پژوهشهای تازه*؛ ترجمه محمود فاضلی بیرجندی؛ تهران: پایان، ۱۳۹۱، ص ۱۱ تا ۳۴.
- دوستخواه، جلیل؛ *شناخت نامه فردوسی و شاهنامه*؛ تهران: دفتر پژوهشهای فرهنگی، ۱۳۸۴.
- دیاکونوف، میخائیل؛ *تاریخ ایران باستان*؛ ترجمه روحی ارباب؛ تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴.
- دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود؛ *اخبار الطوال*؛ ترجمه محمود مهدوی دامغانی؛ تهران: نی، ۱۳۹۰.
- رستگار فسایی، منصور؛ *فردوسی و شاعران دیگر*؛ تهران: طرح نو و مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها، ۱۳۸۴.
- _____؛ *فردوسی و هویت‌شناسی ایران*؛ تهران: طرح نو، ۱۳۸۱.
- ریاحی، محمدامین؛ «افسانه‌های زندگی فردوسی»، *رازهای شاهنامه*؛ به کوشش یاسر موحدفرد؛ تهران: پازینه - بنیاد فردوسی، ۱۳۹۰، ص ۳۵ تا ۵۵.
- _____؛ *سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی*؛ تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۲.
- زرین کوب، عبدالحسین؛ *روزگاران؛ تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی*؛ تهران: سخن، ۱۳۸۷.
- _____؛ *نامورنامه*؛ تهران: سخن، ۱۳۸۱.
- زندبهمن یسن*؛ تصحیح، آوانویسی و برگردان محمدتقی راشد محصل؛ تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۵.
- شاپور شهبازی، علیرضا؛ *زندگینامه تحلیلی فردوسی*؛ ترجمه هایده مشایخ، تهران: هرمس، ۱۳۹۰.
- صفا، ذبیح‌الله؛ *تاریخ ادبیات در ایران*؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۱.
- عطار نیشابوری، محمد بن ابراهیم؛ *مصیبت‌نامه*؛ تصحیح نورانی وصال؛ تهران: زوآر، ۱۳۸۵.
- فرای، ریچارد نلسون؛ *تاریخ باستانی ایران*؛ ترجمه مسعود رجب‌نیا؛ تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶.

فردوسی، ابومنصور و آرمانهای ملوک الطوائفی پارتی

فردوسی، ابوالقاسم؛ *شاهنامه*؛ تصحیح جلال خالقی مطلق؛ تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۶.

فرنیغ دادگی؛ *بندش*؛ گزارش مهرداد بهار؛ تهران: توس، ۱۳۸۰.

قریب، مهدی؛ *بازخوانی شاهنامه*؛ تهران: توس، ۱۳۶۹.

قزوینی، محمد؛ «مقدمه قدیم شاهنامه»، *هزاره فردوسی*؛ تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۲؛ ص ۱۵۱ تا ۱۷۶.

کارنامه اردشیر بابکان؛ ترجمه، آوانویسی و واژه‌نامه از بهرام فره‌وشی؛ تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۶.

کالج، مالکوم؛ *اشکانیان*؛ ترجمه مسعود رجب‌نیا؛ تهران: هیرمند، ۱۳۸۸.

کریستن‌سن، آرتور؛ *ایران در زمان ساسانیان*؛ ترجمه رشید یاسمی؛ تهران: صدای معاصر، ۱۳۸۵ الف.

_____؛ *داستان بهرام چوبین*؛ ترجمه منیژه احدزادگان آهنی؛ تهران: طهوری، ۱۳۸۵ ب.

_____؛ *کاوه آهنگر و درفش کاویانی*؛ ترجمه منیژه احدزادگان آهنی؛ تهران: طهوری، ۱۳۸۷.

کریمان، حسین؛ *پژوهشی در شاهنامه*؛ تهران: سازمان اسناد ملی، ۱۳۷۵.

کویاجی، جهانگیر کوورجی؛ *بنیادهای اسطوره و حماسه ایران*؛ ترجمه جلیل دوستخواه؛ تهران: آگاه.

گردیزی، ابوسعید عبدالحی؛ *زین الاخبار*؛ به اهتمام رحیم رضازاده ملک؛ تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۴.

گیرشمن، رومن؛ *ایران از آغاز تا اسلام*؛ ترجمه محمدمعین؛ تهران: نگاه، ۱۳۸۶.

مؤذن جامی، محمدمهدی؛ *ادب پهلوانی*؛ تهران: ققنوس، ۱۳۸۸.

محیط طباطبایی، محمد؛ «ابومنصور محمد بانی نظم شاهنامه»، *کاخ بلند هزارساله*؛ مجموعه مقالات اعضای پیوسته و وابسته فرهنگستان درباره شاهنامه و فردوسی؛ تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۰، ص ۴۵۵ تا ۴۶۷.

محیط طباطبایی، محمد؛ *فردوسی و شاهنامه*؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۹.

مستوفی، حمدالله؛ *تاریخ گزیده*؛ به اهتمام عبدالحسین نوایی؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۷.

موله، ماریژان؛ *ایران باستان*؛ ترجمه ژاله آموزگار؛ تهران: توس، ۱۳۸۶.

ناصر خسرو، ابومعین؛ *دیوان*؛ تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق؛ تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۸.

نظامی عروضی، احمد بن عمر؛ *چهارمقاله*؛ تصحیح محمدقزوینی؛ شرح و توضیح محمدمعین؛ تهران: جامی، ۱۳۷۵.

نظامی، الیاس بن یوسف؛ *کلیات*؛ تصحیح وحید دستگردی؛ تهران: نگاه-علم، ۱۳۷۶.
نولدکه، تئودور؛ *حماسه ملی ایران*؛ ترجمه بزرگ علوی؛ با مقدمه سعید نفیسی؛ تهران: نگاه، ۱۳۸۴.

ویسهوفر، یوزف؛ *ایران باستان*؛ ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: ققنوس، ۱۳۸۶.
هدایت، صادق؛ *پروین دختر ساسان*؛ تهران: جاویدان، ۲۵۳۶.
یعقوبفسکی، آ. یو؛ «محمود غزنوی؛ خاستگاه و ماهیت حکومت غزنویان»، فردوسی از نگاه خاورشناسان روسیه؛ ترجمه نازلی اصغرزاده؛ تهران: شباهنگ، ۱۳۹۰؛ ص ۹۷ تا ۵۷.
یعقوبی، احمد بن یعقوب؛ *تاریخ یعقوبی*؛ ترجمه محمدابراهیم آیتی؛ تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۷.

Bartholomae, C., *Altiranisches wörterbuch*, Berlin, 1961.

Boyce, M; *A Word-List in Manichaen Middle Persian and Parthian*; Acta Iranica 9; Leiden: Teheran-Liege, 1975.

Bundahišn; pakzad, F(ed); Tehran: Centra for Great Islamic Encyclopaedia, 2005.

Durkin-Meisterernst, D.; *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*; London; Brepols, 2004.

Frye, R. N.; *The Heritage of Persia*; California; Mazda, 1993.

Frye, R. N.; *The History of Bukhara*; Cambridge; Massachusetts, 1954.

Kent, R. G; *Old Persian; Grammer Texts. Lexicon*; New Hawen: Connecticut, 1953.

Mackenzie, D. N.; *A Concise Pahlavi Dictionary*; London: Oxford, 1971.